



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال پایه علوم انسانی
خاطرات ادبی

• بر خاکسترهای سنگ صبور / جلال خسرو شاهی

به ملامت نرود صورت عشق از دل ما
نقش بر سنگ نبشته است و به طوفان نرود
سعدیاگر همه شب شرح غمش خواهی گفت
شب به پایان رود و شرح به پایان نرود

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دزوس در روزگاری دور، با آرامشی دلپذیر، خیابان‌های باریک و پر درخت، کوچه‌های خلوت و با صفا، سردزهای پر گل و پیچک خانه‌ها و با بن‌بست‌های شبیه بهم... از چهارراه قنات که می‌گذشتی، می‌رسیدی به خیابان هدایت و کمی جلوتر، می‌توانستی بن‌بست روزبه را و سروهای حاشیه باغچه صادق چوبک را به بینی که از دیوار کوتاه خانه‌اش سرک کشیده بودند.

زنگ رازده و نزده، لته در باز می‌شود. صادق چوبک، با پیراهن اسپرت و نیم‌شلوار، در حالیکه با یک دست شلنگ آب را به طرف سروهای کنار در گرفته، بی‌آنکه لبخندی بزند، در جواب سلام می‌گوید

— سلام، بیاتو در راهم به‌بند.

و بعد برمی‌گردد و به آب دادن گل‌هایش ادامه می‌دهد. در را می‌بندم و پا به پای او دور باغچه

می‌چرخم. می‌پرسد:

— پس بیوک کو^۱؟

— قرار شد برود دنبال سهراب با هم بیایند.

چهره‌اش مثل همیشه جدی است. کوتاه و مختصر و بدون تعارف و مسجمله حرف می‌زند. به معلم سخت گیری می‌ماند. اما چیزی از وجودش تنق می‌زند که به تو دلگرمی و آرامش می‌دهد. احساس می‌کنی اینجا یک بزرگتر، یک دلسوز و یک مهربان ایستاده است.

خنکای باغچه با بوی خوش رزها و برگ و گلبرگ‌های تن به‌آب شسته، اهرم گرمای اواخر شهریور را از تنم می‌راند. قطرات آب روی چمن کف حیاط برق می‌زند.

چوبک می‌گوید: چمن افریقانی است. می‌بینی چه سبز است. دوام زیادی هم دارد. البته مواظبت می‌خواهد. این رزها را نگاه کن... بیا، بیا جلوتر، نترس. خیس نمی‌شی. به بین این رز باگارا است. رز باگارا. تازه به گل نشسته. اون زیر هم چند تا غنچه‌اش نیش زده...

لهجه بوشهری‌اش گوش‌نواز است. مثل کودکی خوشحالی می‌کند. با غرور و لذت از رزهایش حرف می‌زند. همه می‌دانیم که با چه زحمتی این بوته‌های رز را از اینجا و آنجا فراهم آورده و به قول خودش یک «رزگاردن» درست کرده است. سگ‌اش «آتما»، سگ گرگی زیبایی است با پوست تیره و خال‌های سفید. کنار اربابش ایستاده و از زیر چشم مواظب من است که مبادا به رزها نزدیک بشوم. بدای زنگ در بلند می‌شود. می‌گویم: اجازه می‌دهید من...

— برو، برو باز کن. اومدن

در را باز می‌کنم. بیوک و سهراب و بعد ایرج پزشکی‌زاد داخل می‌شوند.

چوبک سر برمی‌گرداند:

— بیائین، بیائین تو.

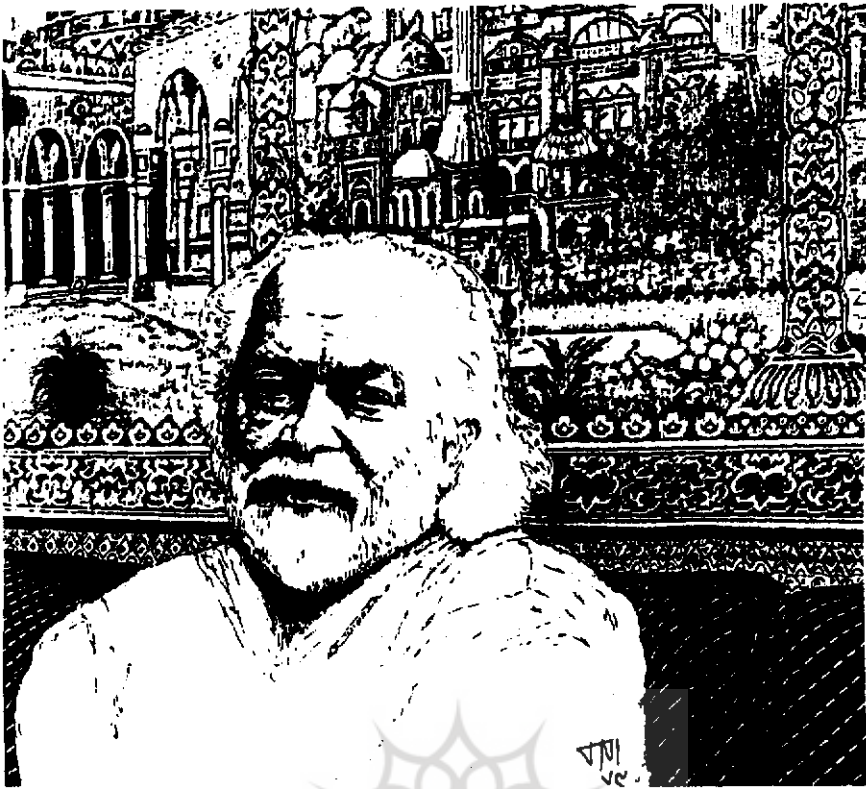
و می‌رود شیر آب را می‌بندد.

قدسی خانم از در ساختمان بیرون می‌آید. با لبخند روشن و نگاه مهربان، متواضعانه به همه سلام می‌دهد و خوش آمدی می‌گوید. ظرفی میوه در دست دارد. می‌برد و می‌گذارد روی میز کنار باغچه، نزدیک گلخانه شیشه‌ای و تعارف می‌کند. همه دور میز می‌نشینیم.

تاریکی از گوشه‌های حیاط از نوک سروهای کنار در، آهسته به پائین می‌لغزد. شب آرام تابستانی فرود می‌آید. چوبک چراغهای حیاط را روشن می‌کند. همه چیز برق می‌زند. همه چیز ترمیم و پاکیزه سر جای خودش قرار دارد. بعد از مدتی باز زنگ می‌زند. انجوی شیرازی با یکی از دوستانش وارد می‌شود. همه جمع‌اند. شب دراز است و قلندر بیدار. دیوان حافظ دست به دست می‌گردد. حافظ انجوی شیرازی^۲ تازه به بازار آمده. زحمت زیادی کشیده است. پزشکی‌زاد می‌گوید این

۱. منظور زنده‌یاد بیوک مصطفوی است. کسی که سهراب مجموعه شعر حجم سبز خود را به او پیشکش کرد.

۲. دیوان حافظ. با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف‌الایات. به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۳۵.



طراحی از چهره چوبک کار بیزن اسدی پور

کشف الایبات عجیب کار آدم هائی مثل من را راحت کرده. هر بیت حافظ را که بخوامی پیدا کنی فقط کافیه یکی دو کلمه اش را بیاد بیاری. چوبک از مقدمه کتاب تعریف می کند. انجوی می گوید من فقط دلم می خواهد کسی که حافظ می خواند کلمات را درست و سر جای خودش بخواند. من سید جوشی نمی توانم تحمل بکنم غزل حافظ را کج و کوله بکنند.

چوبک می خواند:

بـر لب بـحر فـنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
 سر حال است. دوستانش دورش جمع شده اند. شوق و شوری دارد. امشب بر خلاف همیشه،
 کم حرف و جدی نیست. با لحن طنز آلودی از همه تک به تک می پرسد:
 «جناب عالی از دیوان قضا خط امان گرفته اید آقا؟». همه می خندیم.

و او می خواند:

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر...

ایرج پز شگزاد می گوید: هیچ کس، هیچ شاعری نتوانسته مثل حافظ این بی خبری در آلود انسان را از فردای خود، چنین تلخ و در عین حال این طور زیبا و موجز و مختصر بیان کند. چوبک ادامه می دهد: هیچ کس از فردای خود خبر ندارد. هیچ کس از دیوان قضا خط امان نگرفته است. من امروز عصر که داشتم گل ها را آب می دادم چشمم افتاد به یک گل حنا. بله یک گل حنا که نمی دانم از کجا آمده و در باغچه من جا خوش کرده. با خودم گفتم ببین، این گل حنا سال های سال همین جا، در باغچه تو

زندگی خواهد کرد، گل خواهد داد. حتی پس از آنکه تو «ترکیدی»، باز هم... ناگهان صدای قدسی خانم که مشغول چیدن سفره شام بود، بلند شد: «صادق...» لحن صدا ملامت آمیز و گله مند بود. چوبک لبخند زد و دنباله صحبت را رها کرد. او همیشه مردن را به طنز «ترکیدن» می گفت... شب از نیمه گذشته بود که برخاستیم. چوبک تا دم در آمد. هنگام خداحافظی بار دیگر آن بیت حافظ را تکرار کرد:

بر لب بحر فنا منتظریم... ..

از ترکیه شماره مخصوص یک مجله ادبی را برایم فرستاده بودند. شماره مخصوص یادداشت های روزانه نویسندگان معروف دنیا. علاوه بر چند مقاله درباره روزانه نویسی و اهمیت آن به عنوان یک رشته ادبی، مجموعه ای بود از ترجمه ترکی بخشی از روزانه های بسیاری از نویسندگان دنیا از جمله کافکا، کامو، ژید، ویرجینیا ولف، گرترود اشتاین، هرمان ملویل و نیز چند نویسنده معاصر ترک. چند روز بعد یک شب صادق چوبک و قدسی خانم لطف کردند و به خانه ما آمدند. در آن زمان، یعنی اواخر دهه چهل من تازه ازدواج کرده بودم و ما در یوسف آباد می نشستیم. چوبک کتاب *The Catcher in The Rye* ج. د. سالینجر را برای عیال که انگلیسی می دانست آورده بود. کتاب را خیلی پسندیده بود و به عیال توصیه می کرد حتماً آن را بخواند. آن شب صحبت به یادداشت های روزانه نویسندگان کشید. چوبک که مجله را برداشته بود و ورق می زد گفت: اسم خیلی از نویسندگان معتبر دنیا اینجاست. بخوان ببینم ترک ها چی نوشته اند. گفتم هم درباره اهمیت یادداشت های روزانه نوشته اند و هم توضیح داده اند که روزانه نویسی با خاطره نویسی فرق دارد و ارزش اولی خیلی بیشتر است. بعد چند سطر از روزانه های هرمان ملویل را برایش ترجمه کردم و گفتم عجیب است که حتی اغلب شاعران و نویسندگان ترک هم روزانه نوشته اند و می نویسند ولی من تاکنون نشنیده ام که در ایران نویسنده ای این کار را بکند. چوبک که به دقت گوش می داد مکشی کرد و ناگهان گفت: ولی من می نویسم. سال هاست جزء به جزء آن چه را که طی روز دیده و شنیده ام و برایم جالب بوده و ارزش ضبط و ثبت را داشته نوشته ام و باز هم خواهم نوشت. تابحال چندین دفتر قطور را پر کرده ام. من پرسیدم:

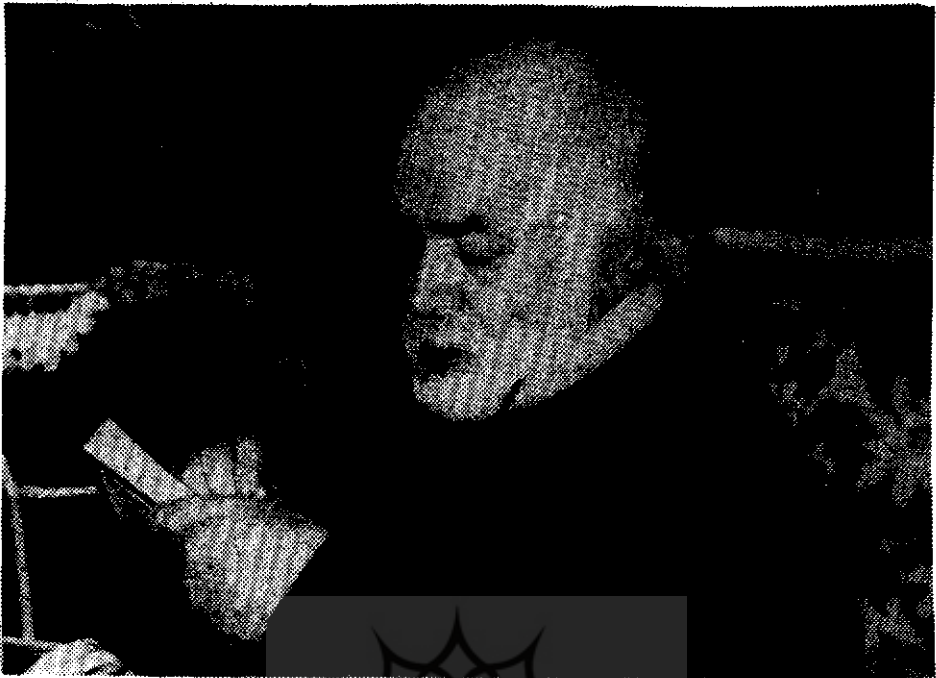
— چاپش می کنید؟

گفت: نه. نه. می گذارم برای بعد. وقتی که...

بعد نگاهی به قدسی خانم کرد و ساکت شد.

آن وقت ها نوشته های من؛ قصه کوتاه، ترجمه شعر و یا داستان از شاعران و نویسندگان معاصر ترک، اغلب در مجله فردوسی گاهی هم در مجله نگین چاپ می شد، ولی برای نخستین بار یکی از قصه هایم در مجله سخن که در آن زمان یعنی اواخر دهه چهل به سردبیری دوست دیرینم جناب

۳. این کتاب به نام «ناطور دشت» توسط کریم امامی ترجمه و چاپ شده است.



• صادق چوبک (۱۳۷۴) - عکس از علی دهباشی

سید حسینی منتشر می‌شد، به چاپ رسید. راستش خیلی خوشحال شده بودم. از دوستانم می‌پرسیدم که داستان مرا خوانده‌اند یا نه، نخوانده بودند ولی صادق چوبک خوانده بود. منظورم این است که او آدم دلسوزی بود، علاقمند بود، با محبت بود. می‌خواست ببیند تو چکار کرده‌ای. چه نوشته‌ای. بارها راجع به نوشته‌هایم مرا سوال پیچ می‌کرد. تشویقم می‌کرد. ایراد می‌گرفت، گاه می‌گفت: وقت را تلف نکن. بشین بنویس. در این دوره زمانه چیز نوشتن یک پناهگاه است. این پناهگاه را از دست نده...

آن روز ظهر خواستم سری به ریویزای قوام السلطنه بزنم. ریویزها، در آن دوران پاتوق اغلب نویسندگان و اهل هنر بود. من هم گاهی برای دیدن دوستان به آنجا می‌رفتم. وارد که شدم دیدم صادق چوبک درست روبه‌روی در، تک تنها نشسته است. عرض ادب کردم و برای اینکه مزاحمش نشوم از کنارش رد شدم. صدایم کرد و با همان لحن جدی و معلم‌وار همیشه‌گی‌اش گفت: کجا می‌روی، بیا، بیا اینجا بگیر بشین.

خواستم عذر بیاورم. ولی می‌دانستم که او اهل تعارف و این حرفها نیست. ناچار برگشتم و روبه‌رویش نشستم. گفت: بشین ببینم. چی می‌خوری؟ و تازی و اردن را صدا کرد...

بعد گفت ناهار مهمان من هستی. قصه‌ات را خواندم. خیلی خوب بود. اگر ادامه بدی و از این شاخه به اون شاخه نبری یک چیزی می‌شوی. بعد خندید ادامه داد: و آنوقت عمرت در اجاره نشینی و بی‌پولی و قرض و قوله خواهد گذشت!...

اکنون سال‌ها از آن روزگاران گذشته است و ما او را از دست داده‌ایم. مردی از تبار آدمیان پاک‌سرشت را. یادم می‌آید وقتی رمان سنگ صبورش منتشر شد گفت این کتاب، سنگ صبور من است. او هم سنگ صبور ما بود.

آخرین بار، پیش از سفر بدون بازگشت‌اش، من و چند نفر از دوستان را به‌خانه‌اش دعوت کرد. تابستان بود. وقتی رسیدیم گل‌هایش را آب داده بود. آن شب بیش از همیشه کم حرف و جدی بود. خسته و بی‌حوصله به‌نظر می‌رسید. گفت می‌خواهد برود. می‌خواهد برود پیش بچه‌هایش و همانجا بماند. من از یادداشت‌های روزانه‌اش پرسیدم. گفت آنها را با خودم می‌برم. می‌خواهم توی یک بانک به‌مانت بگذارم. نمی‌خواهم تا وقتی زنده هستم چاپ شود. دوست دیرین و بسیار عزیزم آقارضا براهنی نوشته بود که قدسی خانم گفت پیش از واقعه همه را سوزانده است.^۴ خبر دردانگیزی بود. چرا؟ چقدر خوب بود که قدسی خانم راجع به آن روزانه‌ها باز هم چیزهایی به‌ما می‌گفت. من ضمن عرض تسلیت از طرف خود و همسر خدمت این خانم تمام عیار و باکمال استدعا می‌کنم از آن یادداشت‌ها باز هم برایمان حرف بزنند. از آخرین سال‌های زندگی به‌قول خیام آن «جام لطیف» حرف بزنند که این کوزه‌گر دهر ساخت و بر زمین‌اش زد. جام لطیف.

مقدمه زیبایی که بر ترجمه مهپاره داستانهای عشقی هندو^۵ نوشته، نشانگر آنست که سال‌های آخر عمر بر او چقدر سخت گذشته است:

«... هنوز هفت داستان از آن را ترجمه نکرده بودم که مصیبتی بس بزرگ بر من افتاد و آن، بلای ناپیائنی بود. این ضایعه‌ای بود مصیبت‌بار که زندگی مرا بسوخت...»
می‌خواهم در اینجا، قطعه شعر تکان‌دهنده «کالیداس»^۶ را که بر پشت جلد این کتاب به‌خط نستعلیق زیبایی نوشته شده و نوشته را با آن به‌پایان برم:

«ای شیوا، همین یک‌بار که به‌جهان آمدم، مرا بس. چون مرا بمیرانی، بر من منت گزار و دیگر باره به‌این جهانم باز مگردان...»
یادش گرامی و چراغ آثار ارزشمندش روشن باد.

همین. جلال خسروشاهی
تهران - کاشانک - مهر ۱۳۷۷

۴. مجله آینه، شماره ۱۲۸، مرداد ۱۳۷۷. تجدد و روایت حرامزادگی در آثار صادق چوبک، رضا براهنی.
۵. مهپاره، داستانهای عشقی هندو. ترجمه از انگلیسی: صادق چوبک، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، تهران، زمستان ۱۳۷۰.
۶. کالیداس، شاعر سده ۴ میلادی هند.

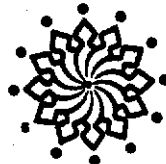
منتشر شد:

یادگارنامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب به کوشش: علی دهباشی

متجاوز از نیم قرن تدریس، تألیف مقالات و کتابها نام استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب را با فرهنگ ایرانی پیوند داده است. به گونه ای که تحقیقات و مطالعات ادب، تاریخ و فرهنگ ایرانی با نام دکتر زرین کوب عجین شده است. آثار بیشمار و ماندگار، شیوه تدریس ایشان در دانشگاه تهران و دانشگاههای خارج همواره برای ما ایرانیان ثمربخش بوده است. «یادگارنامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب» مجموعه ایی است از مقالاتی که درباره زندگی و آثار استاد زرین کوب توسط جمعی از استادان و نویسندگان ایرانی نوشته شده است. بخشی از مقالات نمونه هایی از تحقیقات ارزشمند و ماندگار است که به استاد زرین کوب هدیه شده است.

نویسندگان مقالات یادگارنامه:

کاظم موسوی بجنوردی - عنایت الله مجیدی - دکتر قمرآریان - دکتر احسان نراقی -
حمید ایزدپناه - فاطمه زندی - دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن - فلامرضا سمعی - ایرج
افشار - دکتر مهدی روشن ضمیر - بهاء الدین خرمشاهی - فریدون مشیری - سیدفرید
قاسمی - ویدا فرهودی - دکتر قاسم صافی - مجتبی سامع - دکتر قدمعلی سرامی -
حبیب یغمایی - احمد احمدی بیرجندی - دکتر محمد خوانساری - حسین خدیوچم -
روزبه زرین کوب - دکتر ژاله آموزگار - دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - شیرین بیانی
- دکتر جلیل دوستخواه - دکتر پرویز رجبی - دکتر عبدالکریم گلشنی - جو یا جهانبخش -
دکتر شرف الدین خراسانی - اورنگ خضایی و محمدعادل بیرنگ کوهدامنی



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیربهدادر - خیابان سرگردبشیری

شماره ۱۰۰ - کد پستی ۱۱۹۳۸ تلفن: ۵۲۷۴۵۳۱.۲ فاکس ۵۲۷۴۵۳۰